

بہارِ ہند

دورِ حیان ۳

ظلمات

# دوزخیان ۳

ظلمات

جان کانلی

مترجم: نسترن فرخ دوست



سرشناسه: کانلی، جان، ۱۹۶۸ - م.  
Connolly, John

عنوان و نام پدیدآور: ظلمات / نویسنده جان کانلی؛ مترجم نسترن فرخ‌دوست.

مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۲۸۸ص.

فروست: دوزخیان؛ ۳.

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۲۳۵-۶؛ دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۱۵۸-۸

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: The Creeps

موضوع: داستان‌های نوجوانان انگلیسی -- قرن ۲۰ م.

موضوع: Young adult fiction, English-- 20th century

شناسه افزوده: فرخ‌دوست، نسترن، مترجم

رده بندی کنگره: PZV

رده بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۴ [ج]

شماره کتابشناسی ملی: ۶۰۵۵۶۵۵

## دوزخیان ۳

### ظلمات

نویسنده: جان کانلی

مترجم: نسترن فرخ‌دوست

ویراستار: محمدرسول علیزاده‌ی اصلی

مدیر هنری: فرشاد رستمی

تصویرگر روی جلد: داوود دیبا

طراح گرافیک متن: نسیم نوریان

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۱

تیراژ: ۵۰۰ نسخه

قیمت: ۱۳۵۰۰۰ تومان

شابک دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۱۵۸-۸

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۲۳۵-۶



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.  
صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۲۷۶۵ | تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰ | info@hoopair | www.hoopair

• همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.

• استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.

#### THE CREEPS

Copyright © 2013 by John Connolly

Persian Translation © Houpa Publication, 2022

نشر هوپا با همکاری آژانس ادبی کیا در چارچوب قانون بین‌المللی حق انحصاری نشر اثر (Copyright) امتیاز انتشار ترجمه‌ی فارسی این کتاب را در سراسر دنیا با بستن قرارداد از آژانس ادبی نویسنده‌ی آن، John Connolly، خریداری کرده است.

انتشار و ترجمه‌ی این اثر به زبان فارسی از سوی ناشران و مترجمان دیگر مخالف قوانین بین‌المللی و اخلاق حرفه‌ای نشر است.

برای کامرون و آلیستر

# I

## فصلی که در آن یک جشن تولد برگزار می‌شود و یاد می‌گیریم که باید مراقب شمع‌ها باشیم

در خانه‌ی تراس دار کوچکی واقع در شهری انگلیسی به نام بیدل کام<sup>۱</sup> جشن تولدی برپا بود. بیدل کام از آن شهرهایی محسوب می‌شد که در طول تاریخ اتفاقات زیادی به خود ندیده بود. اما متأسفانه مثل هر جای دیگری که مدت‌زمانی طولانی اتفاق چشمگیری در آن نمی‌افتد، وقتی اتفاقی هیجان‌انگیز افتاد، بیش از حد چشمگیر شد، در واقع، بیش از آن که مردم آرزویش را داشتند. و در این مورد خاص، منظور از «چشمگیر»، باز شدن دروازه‌ی دوزخ در زیرزمین یکی از خانه‌های بیدل کام و حمله‌ی کوتاه‌مدت شیطانک‌ها به شهر است.

شاید جای تعجبی هم ندارد که از آن موقع به بعد، بیدل کام هرگز مثل قبل نشد. تیم راگبی شهر از زمانی که کوسه‌های زیرزمینی تعدادی از بازیکنانش را به دندان کشیدند، دیگر در زمین قدیمی راگبی بازی نکرد، صدای ناله‌ی کاپیتان باشگاه گلف‌بازهای بیدل کام گهگاه از جایی پایین سوراخ پانزدهم زمین گلف شنیده می‌شد و شایع شده بود که هیولایی برکه‌ی اردک‌ها را تسخیر کرده‌است، البته هیولایی بسیار خجالتی که ظاهراً اردک‌ها از او بدشان نمی‌آمد.

اما آن هیولای داخل برکه یگانه موجود دوزخی‌ای نبود که در حال حاضر در بیدل کام اقامت دائم داشت، که خب همین مسئله ما را به جشن تولد باز می‌گرداند.

---

1. Biddlecombe

مودماغ لبخندی به پهنای صورت زد. این احساسی‌ترین لبخندی به حساب می‌آمد که تا آن موقع در زندگی‌اش زده بود. به افرادی که دور میز نشسته بودند نگاه کرد، کسانی که می‌توانست دوست صدایشان کند. اول از همه ساموئل جانسون و سگ داشهوندش بازول<sup>۱</sup>، بعد هم هم‌کلاسی‌های ساموئل یعنی ماریا میر<sup>۲</sup> و تام هابز<sup>۳</sup>. بعد خانم جانسون<sup>۴</sup> که یواش‌یواش با این مسئله که بیشتر اوقات چند شیطانک در آشپزخانه‌اش بنشینند کنار آمده بود. سپس شان و گات<sup>۵</sup>، رفقای شیطانکش که حالا در نقش کارشناس و توسعه‌دهنده‌ی محصولات در کارخانه معجون‌سازی کار می‌کردند. آن‌ها به‌تنهایی باعث افزایش ۵۰ درصدی سود کارخانه و البته افزایش صددرصدی تعداد انفجارات معجونی شده بودند، انفجاراتی ناشی از بی‌ثباتی معجون تجربی شماره‌ی ۶۶۶ اسپیکیت. آن معجون را با نام مستعار «تانک منفجرکننده» نیز می‌شناختند و شایعه بود که ارتش قصد دارد از آن جای سلاح میدانی استفاده کند.

و در آخر چلمن<sup>۶</sup>، چلمنی که قبلاً به‌نام «چلمن، بلای جان پنج رب‌النوع شرارت» معروف بود و حالا گاهی او خودش را چلمن‌خان<sup>۷</sup>، چلمن این‌کاره<sup>۸</sup> یا مرد چلمنی<sup>۹</sup> نیز صدا می‌زد. هیچ‌کس تا آن موقع چلمن را چیز دیگری به‌جز چلمن صدا نکرده بود. او به‌خاطر آزارواذیت‌هایش قبلاً یک بار به منطقه‌ای دورافتاده و حوصله‌سربر در دوزخ تبعید شده بود و البته خدمتکارش مودماغ نیز باید همراه او می‌رفت. حالا که آن‌ها در بیدل کام بودند، مودماغ ترجیح می‌داد خودش را دستیار باوفای چلمن بداند تا خدمتکار او. گاهی اوقات چلمن با وسیله‌ای سخت و به‌یادماندنی بر ملاج مودماغ می‌کوبید تا به مودماغ یادآوری کند که او می‌تواند خودش را هرچیزی که دوست دارد تصور کند، ولی فقط تا زمانی که تصوراتش را بلندبلند برای همه بازگو نکند.

اما درنهایت چلمن هم یکی از دوست‌های مودماغ به حساب می‌آمد. آن‌ها با هم دشواری‌های فراوانی را پشت‌سر گذاشته بودند و حالا در کنار یکدیگر

باید بگویم این جشن تولد، جشن تولدی معمولی نبود. پسری که تولدش را جشن می‌گرفتند مودماغ<sup>۱</sup> نام داشت و شبیه موش خرمایی بود که گری<sup>۲</sup> مژمن دارد. لباس سرهمی آبی و دلربا به تن داشت که اسمش روی آن سوزن‌دوزی شده بود. این لباس سرهمی در واقع جایگزین لباس سرهمی قبلی او بود که روی آن هم اسم مودماغ را خودش سوزن‌دوزی کرده بود، البته با املای اشتباه. ولی این بار روی لباس جدیدش تمام حروف مرتب و صحیح کنار هم قرار داشت، چون مادر ساموئل جانسون<sup>۳</sup> خودش آن‌ها را روی لباس مودماغ سوزن‌دوزی کرده بود و اگر یک چیز در دنیا وجود داشت که خانم جانسون در آن خیره باشد، املای صحیح بود. به‌این ترتیب، کلمه‌ی روی لباس حالا «مودماغ» خوانده می‌شد نه «موغ‌دما». راستش مودماغ چندان هم شیطانک محسوب نمی‌شد. او برای شیطانک بودن به وجود نیامده بود. یک روز چشم باز کرده و دیده بود هیچ راهی به‌جز شیطانک بودن ندارد، اما به‌هیچ‌وجه در شیطانک بودن استعداد نداشت. او به‌عنوان یک شیطانک زیادی خوب بود، واقعاً! خوب، چه می‌شود کرد. زیاد پیش می‌آید که افراد به انجام شغل‌های نامتناسب با خودشان ناچار شوند.<sup>۴</sup>

دور میز آشپزخانه همه شروع به خواندن کردند: «تولد، تولد، تولد مبارک. مبارک، مبارک، تولد مبارک. بیا شمع‌ها رو فوت کن، که صد سال زنده باشی. بیا شمع‌ها رو فوت کن، که صد سال زنده باشی...»

#### 1. Wormwood

۲. برای کسانی که با گری آشنایی ندارند، باید بگویم که گری بیماری مزمنی است که باعث از دست رفتن موهای بدن می‌شود. مثل این است که بدترین مدل مویی که تا حالا داشته‌اید روی تمام بدن‌تان وجود داشته باشد.

#### 3. Samuel Johnson

۴. مثلاً آگوستوس دوم (Augustus, the Second) (۱۶۹۴-۱۷۳۳). پادشاه لهستان و دوک بزرگ لیتوانی که او را به‌نام آگوستوس غیور نیز می‌شناسند. او توانست به‌تنهایی تمام پادشاهی خود را غارت کند. درحقیقت همه‌ی دارایی‌اش را صرف امور زیر کرد: خرید کهریا و عاج، مغلوب‌شدن در بسیاری از نبردهایی که اگر در آن‌ها به پیروزی می‌رسید، واقعاً بهتر می‌شد، و سرپرستی حدود سیصد فرزندش. جدا از این‌ها، سرگرمی اصلی او بازکردن خمیگدی نعل اسب با مشت‌هایش و صاف کردن آن بود. به‌احتمال زیاد، اگر از اول نمایشی برگزار می‌کرد که در آن به صاف کردن نعل اسب و فوت کردن در کیسه‌ی آب گرم می‌پرداخت، هم پول خوبی گیرش می‌آمد و هم از زندگی‌اش لذت می‌برد. اما تصادفاً و به‌اشتباه در خانواده‌ای متولد شد که تا به خودش آمد، دید فرمانروایی چندین قلمرو را بر عهده دارد. شما حواستان را جمع کنید که این بلا سرتان نیاید. یعنی اگر دیدید در خانواده‌ای هستید که اول اسم پدر یا مادرتان اعلیحضرت می‌گذارند، یعنی شما هم «شاهزاده فلان» هستید. به‌جای کلمه‌ی «فلان»، اسمتان می‌آید. مگر این‌که واقعاً اسمتان «فلان» باشد؛ آن وقت دیگر جای نگرانی ندارید، چون اسمتان نشان‌دهنده‌ی این حقیقت است که پدرمادرتان آن‌قدر برای شما اهمیت قائل نبودند که نامی مناسب برای شما انتخاب کنند. درنتیجه، احتمال این‌که شاهزاده باشید بسیار کم است.

- |                  |                 |
|------------------|-----------------|
| 1. Boswell       | 2. Maria Mayer  |
| 3. Tom Hobbes    | 4. Mrs. Johnson |
| 5. Shan and Gath | 6. Nurd         |
| 7. Nurdster      | 8. Nurdmeister  |
| 9. Nurdman       |                 |

در مؤسسه‌ی تست خودروی بیدل کام کار می‌کردند. چلمن با کمک نیروی جاودانگی و قابلیت جان سالم به‌دبردن از بدترین تصادفات، در این مؤسسه به آزمایش ایمنی خودروهای جدید با دستیارِ مودماغ مشغول بودند. البته گاهی اوقات کبودی‌هایی جزئی روی بدن چلمن دیده می‌شد.

مودماغ تا آن موقع تولدش را جشن نگرفته بود. راستش تا قبل از این که پا به زمین بگذارد، حتی نمی‌دانست جشن تولد چیست. اما وقتی با آن آشنا شد، به نظرش ایده‌ی خیلی جالبی رسید. از کیک و کادو گرفته تا دوستانی که تولد مبارک می‌خوانند، همه‌اش برای مودماغ عالی و باشکوه بود.

خواندن ترانه‌ی تولد به پایان رسید و همه با چشمان منتظر به مودماغ خیره شدند.

مودماغ پرسید: «حالا باید چی کار کنم؟»

ساموئل گفت: «شمع‌ها رو فوت کن.»

وقتی از مودماغ پرسیده بودند که چند سالش است، گفته بود که به احتمال زیاد فقط چند میلیارد سال از زمین جوان‌تر است. یعنی حدود ۱۰ میلیارد سال سن داشت.

خانم جانسون خاطر نشان کرده بود: «این کیک فقط ۳۰ سانتی‌متر قطر داره.

۱۰ میلیارد شمع که روش جا نمی‌شه. حتی امتحان کردنش هم باعث می‌شه کل بیدل کام آتیش بگیره.»

بنابراین طی یک توافق منطقی به این نتیجه رسیده بودند که به‌جای هر میلیارد سال یک شمع بگذارند.

چلمن درست روبه‌روی مودماغ نشسته بود، یک کلاه کاغذی قرمز تولد به سر داشت و تلاشی مذبوحانه برای بادکردن بادکنک می‌کرد. مودماغ با خودش فکر کرد که چلمن از زمانی که به بیدل کام پا گذاشته، تغییرات زیادی کرده‌است. پوستش همچنان به سبزی می‌زد، اما نه به سبزی قبل. الان بیشتر شبیه کسانی بود که تخم‌مرغ فاسد خورده باشند. سرش که از اول شبیه هلال ماه بود حالا کمی کوچک‌تر شده، ولی همچنان دراز و عجیب به نظر می‌رسید. بنابراین همچنان نمی‌توانست در خیابان‌های بیدل کام آزادانه راه برود، چون باعث ترسیدن بچه‌ها و تصادف ماشین‌ها می‌شد، خصوصاً وقت‌هایی که سرش را می‌پوشاند.

چلمن گفت: «غلط نکنم، این بادکنک یه مرگی‌ش هست. اگه محکم‌تر از این

فوت کنم، قطعاً دوباره چشم‌هام بیرون می‌زنه.»

راستش دفعه‌ی قبل که چشمانش بیرون زدند حسابی خجالت کشید، چون ساموئل مجبور شده بود با قاشق چشم‌هایش را از لیوان لیمونادی که روی میز قرار داشت بیرون بیاورد.

مودماغ نفس عمیقی فروداد.

ماریا گفت: «یادت نره آرزو کنی، اما نباید به کسی بگی آرزوت چیه، وگرنه برآورده نمی‌شه.»

چلمن گفت: «فکر کنم قلق این بادکنک دستم اومد.»

مودماغ چشم‌هایش را بست و آرزو کرد. سپس شمع‌ها را فوت کرد. صدای زوزه‌ی باد شدیدی در آشپزخانه طنین انداخت. بعد از آن، صدای ترکیدن به گوش رسید و بوی سوختگی فضا را پر کرد.

مودماغ چشمانش را باز کرد. چلمن را روبه‌رویش دید که سرش آتش گرفته‌است و در دستش باقی‌مانده‌ی ذوب‌شده‌ی بادکنک قرار دارد.

چلمن درحالی که سعی می‌کرد شعله‌های آتش را خاموش کند، گفت: «دستت درد نکنه... واقعاً دستت درد نکنه!»

مودماغ گفت: «معذرت می‌خوام. تا حالا تو عمرم چیزی رو فوت نکرده بودم. نمی‌دونستم چه جوریه!»

ساموئل گفت: «عجب نفسی داری پسر!... نفست قابلیت اشتعال داره. راستش همیشه حس می‌کردم دهنتم بوی بنزین می‌ده.»

تام گفت: «خوشبختانه کیک جون سالم به در برد، اما خامه‌ی روش یه کم آب شده.»

چلمن گفت: «منم خوبم. اصلاً نمی‌خواد نگران من باشید. می‌دونین، آخه عاشق اینم که آتیش بگیرم، چون از سرما نجاتم می‌ده.»

ساموئل چند ضربه‌ی آهسته به پشت چلمن زد.

چلمن گفت: «جداً خوبم. نگران نباش.»

– می‌دونم. داشتم شعله‌های پشتت رو خاموش می‌کردم. روی شنلت سوراخ شد، اما فکر کنم مامان بتونه درستش کنه.

خانم جانسون کیک را برید و به همه یک برش داد.

تام پرسید: «مودماغ! چه آرزویی کردی؟»  
چلمن گفت: «اگه بگی آرزو کردی که کله‌ی من آتیش بگیره، من می‌دونم با  
تو!»

مودماغ گفت: «مگه نگفتی نباید آرزوم رو به کسی بگم؟»  
تام گفت: «چرا، اما اون مال قبل فوت کردن شمع بود. الان دیگه اشکالی نداره.»  
- خب، آرزو کردم که همه‌چی همین طوری که هست باقی بمونه. من این‌جا  
خوش‌حالم؛ همه خوش‌حالم.  
شان و گات به نشانه‌ی تأیید سر تکان دادند.  
به‌طور کلی، حرف مودماغ با شوق و شعف و تشویق همه دنبال شد، اما کسی  
متوجه چهره‌ی درهم‌کشیده‌ی چلمن نشد.

## II

### فصلی که در آن یک نفر یک روح می‌بیند (چه حوصله‌سرب‌بر)

همان‌طور که قبلاً گفتیم، شهر بیدل کام نسبت به قبل بسیار عجیب‌وغریب‌تر شده بود. اما نکته‌ی جالب این‌جاست که این شهر از اول هم شهری غیرعادی محسوب می‌شد، حتی قبل از این که حمله‌ای از دوزخ صورت بگیرد. درحقیقت این مردم شهر بودند که به چیزهای غیرعادی توجه‌چندانی نمی‌کردند، به این امید که شاید با این کار چیزهای غیرعادی بالاخره از بی‌توجهی آن‌ها به تنگ آیند و بروند پی کارشان تا در جای دیگری به غیرعادی بودن خود ادامه دهند.

مثلاً، همه‌ی شهر می‌دانستند که اگر یکی از پیچ‌های خیابان ماکن<sup>۱</sup> را به سمت راست بپیچند و بعد به سمت چپ، یعنی محله‌ی پو<sup>۲</sup>، بروند، دوباره به همان نقطه‌ی قبل در خیابان ماکن می‌رسند. ساکنان شهر بیدل کام با این ناهنجاری عجیب‌وغریب جغرافیایی به این ترتیب کنار آمده بودند که اصلاً از آن مسیر در خیابان ماکن عبور نکنند و در عوض از مسیر میان‌بر خیابان مری شلی<sup>۳</sup> استفاده می‌کردند. گردشگرانی که از مسیر میان‌بر خبر نداشتند زمان زیادی را صرف رفت‌وبرگشت از خیابان ماکن به محله‌ی پو می‌کردند تا این که بالاخره یک محلی پیدا می‌شد و نجاتشان می‌داد.

از دیگر عجایب شهر مجسمه‌ی هیلاری مولد<sup>۴</sup>، معمار برجسته‌ی بیدل کام، بود.

1. Machen Street  
3. Mary Shelley Lane

2. Poe Place  
4. Hilary Mould



می‌شد. از دستش افتاد. و در نهایت بعد از این که کمی تلوتلو خورد، درست مثل سینی جای پخش زمین شد.

این روز دومِ کاریِ برایان در شعبه‌ی مخفی سرن<sup>۱</sup> در بیدل کام محسوب می‌شد. سرن همان مرکز تحقیقاتی پیشرفته‌ی واقع در سوئیس است که برخورددهنده‌ی بزرگ هادرونی یا همان دستگاه گول‌پیکر شتاب‌دهنده‌ی ذرات در آن قرار دارد. دستگاه شتاب‌دهنده با بازسازی لحظات پس از انفجار بیگ‌بنگ برای کشف رازهای جهان تلاش می‌کرد و باید بدانید که این دستگاه تا آن موقع در این زمینه به موفقیت‌های چشمگیری دست یافته بود و ظاهراً وجود ذره‌ای به نام بوزون هیگز را تأیید کرده بود، ذره‌ای که به اعتقاد دانشمندان به جهان جرم داده‌است.<sup>۲</sup> شعبه‌ی بیدل کام سرن برای بررسی رویدادهای عجیب‌وغریبی که در شهر جریان داشت تأسیس شده بود. این رویدادها تا این جای کار عبارت بودند از زنده‌شدن مرده‌ها، تلاش اهریمن و دارودسته‌ی شیطانی‌اش برای حمله به زمین، دزدیدن یک پسر بچه به همراه سگ داشهوند، تعدادی دورف، دو مأمور پلیس و مرد بستنی‌فروش و بردنشان به دوزخ. بر دانشمندان واضح و مبرهن شده بود که بیدل کام محل پیوند جهان ما با جهان‌هایی نه‌چندان خوشایند است. به همین خاطر هم تصمیم گرفتند در آن جا دفتری تأسیس کنند، به این امید که شاید دوباره اتفاق خیلی بدی در آن جا رخ دهد و آن‌ها بتوانند همه‌چیز را تماشا کنند و یادداشت بردارند یا حتی در ازای تحقیقاتشان جایزه‌ای نصیبشان شود.

منتها مشکلی وجود داشت، این که مردم بیدل کام هیچ دوست نداشتند دانشمندان گوشه‌وکنار شهر کمین کنند و از هرکسی که رد می‌شود امیدوارانه بپرسند که آیا تا به حال رپوده یا تسخیر شده‌اند یا موجودی چنددست به آن‌ها حمله کرده‌است یا نه. مردم بیدل کام امید داشتند که سوراخ بین جهان‌ها حالا دیگر بسته شده یا این که به دستور شورای شهر با چیزی پر شده باشد. حداقل کاری که از دستشان برمی‌آمد این بود که هرآنچه را اتفاق افتاده‌است فراموش کنند. چون اگر فراموش می‌کردند، شاید آن اتفاقات هم آن‌ها را فراموش می‌کردند و این طوری می‌توانستند در صلح‌وصفا با هم کنار بیایند، درست مثل نجات‌دادن گردشگران از

هیچ‌کس نمی‌دانست آن مجسمه به درخواست چه شخص یا سازمانی ساخته شده یا حتی چطور به بیدل کام آمده‌است. اما ظاهراً به قرن نوزدهم تعلق داشت، یعنی دقیقاً بعد از ناپدیدشدن مولد. شاید اگر در آن زمان کسی پیدا می‌شد که برای او دل تنگ شود، احساس می‌کرد که ناپدیدشدن مولد بسیار مرموز است. اما خوب، ساختمان‌هایش به قدری بی‌ریخت‌وقیافه بودند که هیچ‌کس به گم‌شدن او کوچک‌ترین اهمیتی نداد.

از آن جایی که مولد در زمره‌ی مردهای خوش‌تیپ قرار نمی‌گرفت، مجسمه‌اش نیز درست مثل ساختمان‌هایی که طراحی‌شان کرده بود چنگی به دل نمی‌زد. بنابراین، همیشه صحبت‌هایی راجع به این که یک روز بی‌سروصدا آن مجسمه را ببرند و گم‌وگورش کنند در میان بود. اما متأسفانه مجسمه هیلاری عادت داشت که سرخود این‌ور و آن‌ور برود. بنابراین هیچ راهی وجود نداشت که مردم از موقعیت روز بعد مجسمه اطلاعی پیدا کنند، هرچند معمولاً نزدیک یکی از شش ساختمان‌هایی که طراحی‌شان کرده بود پیدایش می‌کردند، انگار که مهندس آن ساختمان‌ها طاق‌جدایی از دسترنج‌هایش را نداشت.

شهروندان بیدل کام در برابر این پدیده‌ی غیرعادی نیز به همان روال همیشگی‌شان چسبیدند. آن‌ها تصمیم گرفتند مجسمه را به کلی نادیده بگیرند و بگذارند هر کاری دلش می‌خواهد بکند، که البته همان‌طور که به زودی خواهیم فهمید، این هم تصمیم اشتباهی بود.

ظاهراً حالا مجسمه‌ی هیلاری در خفا و به آرامی به ساختمانی که زمانی کارخانه‌ی آب‌نبات‌سازی بود نزدیک می‌شد، کارخانه‌ای که حالا به آزمایشگاهی مخفی تبدیل شده بود. داخل آزمایشگاه، آبدارچی جدید، یعنی پسری به نام برایان<sup>۱</sup>، ناگهان یک روح دید.

واکنش برایان نسبت به چنین اتفاقی قابل‌بحث است. اول از همه رنگش طوری پرید که خودش هم شبیه ارواح شد. سپس یک سینی با سه فنجان چای، دو فنجان قهوه و یک بشقاب از انواع بیسکویت‌ها - که شامل بیسکویت جیمی دوجر<sup>۲</sup>، یعنی بیسکویت موردعلاقه‌ی پروفیسور استفان<sup>۳</sup>، رئیس بخش فیزیک ذرات، نیز

1. CERN

۲. اگر بخواهیم به زبان ساده‌تر بگوییم، یعنی چیزی که باعث می‌شود اجسام جسم باشند.

1. Brian

2. Jammie Dodger

3. Professor Stefan

پیچ مرموز خیابان ماکن و بی توجهی به مجسمه‌های قدیمی.

در نتیجه دانشمندان مجبور شدند یواشکی به بیدل کام بیایند و بسیار هوشمندانه خود را در محلی امن پنهان کنند. البته باتوجه به این که بیدل کام شهر کوچکی بود، همه می‌دانستند که دانشمندان دوباره به آن جا برگشته‌اند و حالا تنها کاری که از دست مردم برمی‌آمد این بود که دعا کنند دانشمندان بر اثر آزمایش‌ها سرشان را به باد دهند یا در بُعدی دیگر ناپدید شوند.

محل دقیق این تسهیلات مخفی به مراتب کمتر از محل اصلی عملیات سرن در سوئیس چشمگیر بود. این شعبه در ساختمانی تأسیس شده بود که قبلاً کارخانه و مغازه‌ی آب‌نبات‌فروشی قدیمی آقای پنی‌فارتینگ<sup>۱</sup> نام داشت. آن ساختمان از زمانی که حادثه‌ای ناگوار در آن رخ داد خالی مانده بود، حادثه‌ای که به آقای پنی‌فارتینگ، نردبانی لق و هفده قوطی شیشه‌ای آب‌نبات مربوط می‌شد. دانشمندان برای حفظ ظاهر، مغازه‌ی آب‌نبات‌فروشی را دوباره باز کرده بودند و یکی دو ساعت در روز انواع و اقسام آب‌نبات‌ها، شربت‌ها و آدامس‌های بی‌نهایت ترش عمو دبنی<sup>۲</sup> را در آن می‌فروختند.<sup>۳</sup>

برایان در واقع آبدارچی مجموعه نبود، بلکه دستیار آزمایشگاه محسوب می‌شد. با این حال، از آن جایی که تازه کار بود، وظایفش محدود می‌شد به جوش آوردن آب، دم کردن چای و مراقبت چهارچشمی از بیسکویت‌های جیمی دوجر (چون پروفیسور استفان باور داشت یک نفر بیسکویت‌های جیمی دوجر را از جعبه‌ی بیسکویت‌ها می‌دزدد). البته پروفیسور استفان اشتباه می‌کرد، چون «یک نفر» بیسکویت‌های جیمی دوجر را نمی‌دزدید.

«همه» این کار را می‌کردند.

عنوان دقیق برایان این بود: «معاون دستیار دستیار دستیار رئیس بخش فیزیکی ذرات» یا به‌طور خلاصه «م‌د‌د‌د‌د‌ف‌ذ». جالب این که، دقیقاً قبل

1. Mr. Pennyfarthinge's Olde Sweete Shoppe & Factory

2. Uncle Dabney's Impossibly Sour Chews

۳. فروش آدامس بی‌نهایت ترش عمو دبنی در بسیاری از کشورها ممنوع بود، زیرا ترشی محض آن باعث شد صورت تعدادی زیادی پسر بچه بیرون بریزد. سایر محصولات عمو دبنی بدین شرح بودند: آدامس انفجاری خطرناک عمو دبنی (که به دلیل انفجارات باعث افتادن دندان‌ها می‌شد)، آدامس شیرنگ ماورای بنفش عمو دبنی (که به دلیل مسمومیت پرتویی باعث ریزش مو می‌شد) و پاستیل‌های قورباغه‌ای عمو دبنی (که سبب ناپدید شدن اسرارآمیز کل جمعیت گونه‌ی خاصی از قورباغه‌ها شد).

از زمین خوردنش همین صدا را از خود درآورده بود: «م‌د‌د‌د‌د‌ف‌ذ...» و گرومپ. سروصدا باعث شد پروفیسور استفان که سخت روی برگه‌ی تحلیل داده‌ها متمرکز بود، خودکارش را زمین بیندازد. و باید بدانید که پروفیسور استفان از زمین افتادن خودکارها نفرت داشت، زیرا خودکارها همیشه بعد از زمین خوردن غلت می‌زدند و به سمت دورترین دیوار می‌رفتند. آن وقت پروفیسور استفان مجبور می‌شد چهار دست‌وپا روی زمین دنبالشان بگردد یا این که معاون دستیار دستیار دستیار رئیس بخش فیزیکی ذرات را برای پیدا کردنشان صدا بزند. متأسفانه م‌د‌د‌د‌د‌ف‌ذ در حال حاضر طاق باز روی زمین افتاده بود و ناله می‌کرد.

پروفیسور استفان پرسید: «م‌د‌د‌د‌د‌ف‌ذ چرا روی زمین افتاده؟ هیلبرت! مسئولیت ایشون با شماست. نباید بذارین دستیارها تون روی زمین بمونن. باعث می‌شن این جا به هم ریخته به نظر برسه.»

پروفیسور هیلبرت که دستیار رئیس بخش فیزیکی ذرات محسوب می‌شد، با تعجب نگاهی به برایان انداخت و گفت: «ظاهراً غش کرده.»

پروفیسور استفان گفت: «غش کرده! غش کرده؟ گوش کن ببین چی می‌گم، هیلبرت! پیرزن‌های سال خورده غش می‌کنن. خانم‌های جوان کم‌بنیه غش می‌کنن. اما دستیارها غش نمی‌کنن! بهش بگو همین الان این مزخرفات رو تموم کنه. من هوس جیمی دوجر کردم. وقتشه بره و چند بسته بیسکویت تازه بخره. من که به اون بیسکویت‌های روزمین افتاده لب نمی‌زنم. می‌تونه اون‌ها را به اون کله‌پوک‌های واحد پشتیبانی فنی بده.»

پروفیسور هیلبرت گفت: «ما که واحد پشتیبانی فنی نداریم. فقط برایان رو داریم.» سپس کمک کرد تا برایان بنشیند، که یعنی حالا پروفیسور هیلبرت داشت از نظر فنی از پشتیبانی فنی پشتیبانی می‌کرد!

برایان گفت: «رو... رو...»

پروفیسور هیلبرت گفت: «نمی‌خواه حرف بزنی. حالت اصلاً خوب نیست.»

برایان دوباره گفت: «رو... رو...»

پروفیسور هیلبرت گفت: «فکر کنم سرش به جایی خورده. همه‌ش می‌گه رو

رو...»



نشر هوپا همگام با ناشران بین‌المللی، از کاغذ مرغوب با زمینه‌ی کرم استفاده می‌کند؛ زیرا:  
این کاغذ نور را کمتر منعکس می‌کند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می‌شود؛  
این کاغذ سبک‌تر از کاغذهای دیگر است و جابه‌جایی کتاب‌های تهیه‌شده با آن، آسان‌تر است؛  
و مهم‌تر از همه این‌که برای تولید این کاغذ درخت کمتری قطع می‌شود.

..... به امید دنیایی سبزتر و سالم‌تر .....

کتاب‌فروشی‌های هوپا  
[www.hoopabooks.ir](http://www.hoopabooks.ir)



اینستاگرام هوپا جوان  
[hoopa.ya](https://www.instagram.com/hoopa.ya)



سایت هوپا  
[www.hoopa.ir](http://www.hoopa.ir)



کانال تلگرام هوپا  
<https://t.me/hoopabooks>

